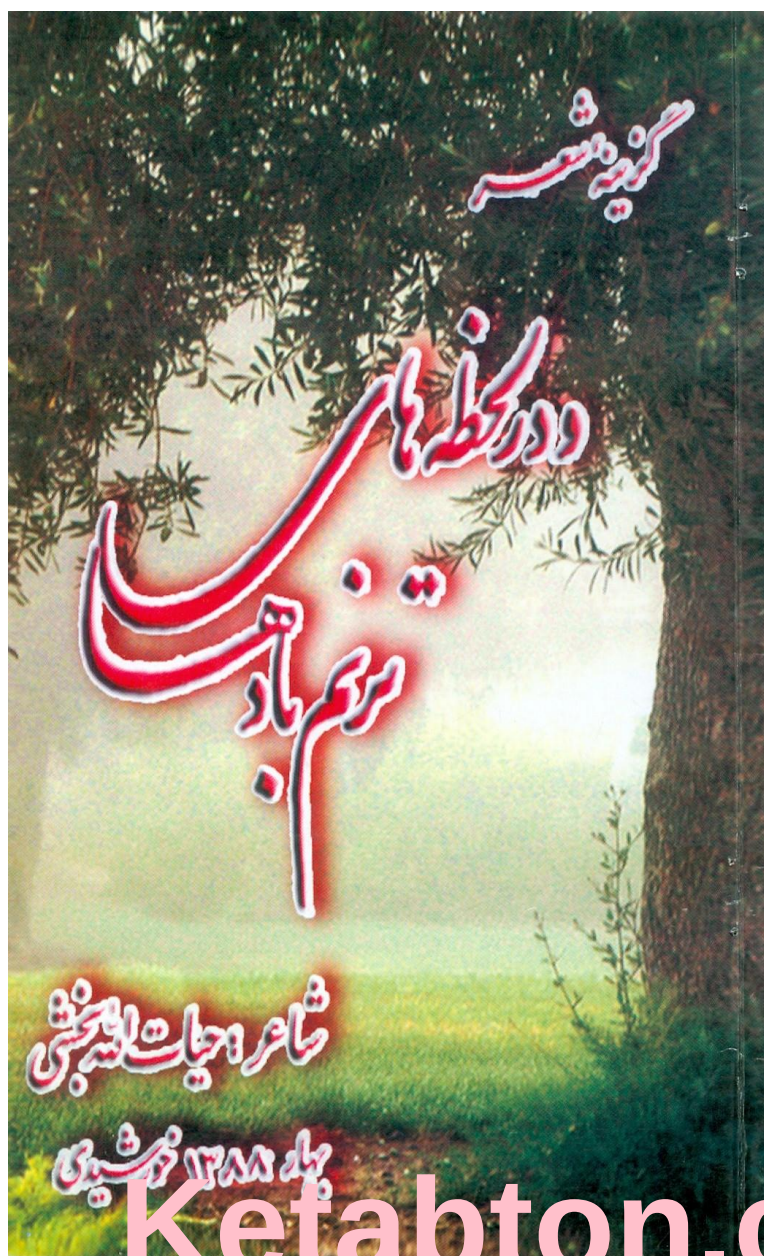






گزیده شعر

و در خط ما ترجم باد

شاعر: حیات الله بخشی

بهار ۱۳۸۸ خورشیدی



حیات الله بخشی

گریه میکنم

هر شب به یاد روی تو من گریه میکنم
 دل بسته ام به موی تو من گریه میکنم
 گاهی به سوی کعبه و گاهی به میکده
 هر جا به جستجوی تو من گریه میکنم
 بر من نگاه لطف نکردی تو از وفا
 ای بیوفا به خوی تو من گریه میکنم
 تو خاطرات داغ مرا زنده میکنی
 بینم اگر به سوی تو من گریه میکنم
 بر حال زار و خسته بخشی نظر بکن
 افتاده ام به کوی تو من گریه میکنم

رسم دلداری

چرا او رسم دلداری نمیداند نمیداند
 و ایین وفا داری نمیداند نمیداند
 چرا بر حال زار من نمی بیند نگار من
 طریق و راه غمخواری نمیداند نمیداند
 از این باعث به گریانم از این خاطر پریشانم
 از این موضوع که او یاری نمیداند نمیداند
 نمیگردد طبیب من نمیگردد حبیب من
 علاج درد و بیماری نمیداند نمیداند
 نبرده از وفا بویی ندارد جز جفا خویی
 به جز نام دلازاری نمیداند نمیداند
 نه شبها خواب و آرامش نه روزی تا بیاسایم
 ولی او را خبر داری نمیداند نمیداند
 چه مذهب باشدش بخشی چه ایین باشدش بخشی
 که او غیر از ستمکاری نمیداند نمیداند

چرخ گردون

غم دنیا مرا دیوانه کرده
نمیگویم چه کرده یا نه کرده

ز بخت بد نمیدانم چه گویم
که غم در خانه من لا نه کرده

فغان و صد فغان از چرخ گردون
مرا از هر کسی بیگانه کرده

فلک از دشمنی دیدم که ما را
ز آماج بلا نشانه کرده

چنین زنده گیی بی تار و بودی
مرا نزد همه افسانه کرده

چه زیباست

در دامن کوه خانه و کاشانه چه زیباست
در نور قمر شام غریبانه چه زیباست

با دلبر یکدانه و همصحبت و همراز
در تیمه شب قصه و افسانه چه زیباست
چون هاله به رخسار توافتاده و بیچان
زلفان تو ای دلبر جانانه چه زیباست

در باغ پر از سوسن و گل همراه ساقی
با چنگ و نی و ساغر و پیمانه چه زیباست
در خانقاه با زاهد و صوفی مؤحد
در میکده با ساقی مستانه چه زیباست

در مدرسه با واعظ و ملا و معلم
ورد سحر و تسبیح صبحانه چه زیباست
ای بخشی به کف جام و به لب ساغر مینا
افتاده و رقصیده به میخانه چه زیباست

گزیده شعر

در مخطوطات ترجمه باوا

شکوه

نی دوا دارم به دنیا نی طبیب
نی حبیبم نی حبیبم نی حبیب
نی به دنیا نی به عقبا توشه
من غریبم من غریبم من غریب
نی بخواند نی براند از درش
نی بعیدم نی قریبم نی قریب
نی مؤذن نی ملا و شیخ و پیر
نی خطیبم نی خطیبم نی خطیب
نی مرا مالی نه مکنت زین همه
بی نصیبم بی نصیبم بی نصیب
نی مرا دخلی نه دولت نی زری
نی حسابم نی کتابم نی حساب

من ندانستم که بخشی کیستم
نا صبورم بیقرارم نا شکیب

گزیده شعر

در مخطوطات ترجمه باوا

منت بار غم هر که مرا بین
یکی آب و یکی هم دانه کرده

نحیف و لاغرم دانی که کرده
غم نان و غم جانانه کرده

به هر جا میروی بخشی به حالت
فغان کن ناله کن بهانه کرده

به غیر از تو کس دیگر نداند
بکن دردم دوا من در گرفتم

ترا گفتم چرا رحمی نکردی
ز هجرت دلبرا من در گرفتم

به سودایت چو گردیدم گرفتار
درینفا حسرتا من در گرفتم

ادب ایجاب آن میکرد ز عشقش
نگویم بخشیا من در گرفتم

کوره عشق

ترا دیدم بتا من در گرفتم
نمی پرستی چرا من در گرفتم

درون کورهء عشقت فتادم
بگیر دستم بتا من در گرفتم

کباب گردیده ام دیگرچه خواهی
بکن شرم از خدا من در گرفتم

نفهمیدم ندانستم خدا را
شدم عاشق ترا من در گرفتم

کابل زیا

بر تو ای کابل زیا چمنستان تبریک
باغ گل نگهت گل فصل بهاران تبریک

کو کوی فاخته گان بر سر هر شاخ بلند
چهچه بلبکان صوت هزاران تبریک

سوی هر باغ و چمن دشت و بیابان و دمن
شر شر جوی روان خیل غزالان تبریک

اشک شادیی سحاب بر سر هر مزرعه
برق تو رعد تو و ریزش باران تبریک

چشم حاسد نرسد بر سر تو ای بخشی
در برت یار و به پیشت گل و ریحان تبریک

طلسم سکوت

شبها که با ستاره و مه راز میکنم
راهی به سوی عرش خدا باز میکنم

در آسمان آبی شبهای بی دروغ
با بالهای حادثه پرواز میکنم

تا بشکنم طلسم سکوت شبانه را
آهنگ گرم شعر ترا ساز میکنم

با کاروان اطلس و کمخواب شعر خویش
اندر حریم شهر تو ره باز میکنم

عصیان عشق و شعر ترا تا اجابتش
بر درگاه خدای تو ابراز میکنم

بر من چنان تو کردی طلوع همچو آفتاب
بر خویش از فروغ تو من ناز میکنم

شعرم چنان به شهر تو ای بخشی میرود

گر چند که در خفای تو آغاز میکنم

گزیده شعر
در مخطوطات ترنم بادا

باغ استقلال

گلی چیدم گلی از باغ استقلال
یکی هم سنبلی از راغ استقلال
به هر جا نغمه داوودی است گویا
پس ریده بلبل از باغ استقلال
بیا ای هموطن با من که با هم
بچینیم یک گلی از راغ استقلال
از این خوشحالیم بی خود شدم بخشی
شنیدم غلغلی از کاغ استقلال

گزیده شعر
در مخطوطات ترنم بادا

بسوزی

به من جور و جفا کردی بسوزی
ستم کردی خطا کردی بسوزی
وفا کردم وفایت را ندیدم
جفا کردی جفا کردی بسوزی
من از روی وفا چیزی نگفتم
به صداها ناروا کردی بسوزی
به میل دشمنان از روی نخوت
به دشنام صدا کردی بسوزی
صدا کردم به امید ترا من
نگاهی از جفا کردی بسوزی

گزیده شعر

ودر خطه های ترنم بادا

ای هموطنم

آباد کن ای هموطنم این وطن را
هم دشت و بیابان دمنم این چمن را
با کوشش و با خدمت و پیکار بسازش
ای هموطنم جان و تنم این وطن را
همسنگ بهشتش بنما سنگ و گلش را
از لاله و گل نسترنم این چمن را
گشتم بخدا خسته و محزون و دل افکار
دیدم به نوا در چمنم این زغن را
گردیده وطن همچو لجنزار چو دیدم
در سوختنم سوختنم این لجن را
ای بخشی دعایی کن و کز روی اجابت
آباد کند ذالمنم این وطن را

گزیده شعر

ودر خطه های ترنم بادا

مرا خوار و ذلیل کردی دریغا
چنین کاری چرا کردی بسوزی

نمیگویم دگر راز دلم را
کزین بیشتر چها کردی بسوزی

ز رویای دل بخشی نگارا
شب دوشین هوا کردی بسوزی

.....

گزیده شعر

در محله های ترنم بادا

نای محبت

شنیدم ناله نای محبت
شدم غرقه به دریای محبت

محبت را نمی بینم شنیدم
ز فرسنگ های دور نای محبت

اگر چه می رود دور از نظارم
شدم دیوانه در پای محبت

محبت را اگر یابم بسازم
درون سینه ام جای محبت

نداند بخشیا هر کس مکانش
کجا باشد کجا جای محبت

گزیده شعر

در محله های ترنم بادا

سوختم

سوختم در آتش هجران جانان سوختم
ای عزیزان سوختم از درد هجران سوختم

ناله کردم گریه کردم آه و افغان عاقبت
سوختم زین ناله بسیار و افغان سوختم

چشم شهلايش به جانم میزند بس شعله ها
سوختم در شعله چشمان جانان سوختم

از شما پنهان چه سازم ای عزیزان زانکه من
چون سپید در عشق او اندر سپیدان سوختم

ناله و زاری من از جور خوبان شد بلند
با که گویم این سخن کز جور خوبان سوختم

با رقیبان اختلاطش را چو دیدم بخشیا
سوختم در آتش غیظم دو چندان سوختم

گزیده شعر

ودر خطه های ترنم با ده

غمنامه دل

زمین را شیون و غوغا گرفته
زمان را درد و غم سودا گرفته

مه تو را نمی بینم به چشمم
رخ مه را مگر ابرا گرفته

به من چشمک نمیدارد ستاره
دو چشمش را مگر اعما گرفته

برو سوی چمن احوال گل گیر
چرا بر تن قبا حمرا گرفته

چه حال دارد مگر بیچاره مرغی
ز دور آید به گوش اوا گرفته

نمیبارد چرا باران رحمت
بینید خاطر دریا گرفته

گزیده شعر

ودر خطه های ترنم با ده

گناه

تا به سوی من نگاهی کرده یی
در دلم پیدا تو راهی کرده یی

بسمل تیر نظارت گشته ام
بر کمینت تا نگاهی کرده یی

تا به خوابم دیدمت ای بیوفا
دل برم را غرق اهی کرده یی

از حریمت بر چه دورم گفتمش
با نگه گفتا گناهی کرده یی

حب دنیا رفته از دل دلبرا
تا درون سینه جاهی کرده یی

از غمت گردیده بخشی بیقرار
فکر این مسکین تباهی کرده یی

وطن

نور چشمان و دل و جان وطن
وطن ای وطن جان و تن
میبرم نام ترا شام و سحر
که کند نام تو شرین دهن
میسوی گلشن زیبا به بهار
وطن گلشن زیبا چمن
گشته از شومی خصمان خیث
جان تو غرقه به خون هم بدن
بیکرت هر که نمود غرقه خون
شود آغشته به خون ای وطن
از دم گرم شهیدان تو شد
لاله ها سرخ به دشت و دمن
نعش افتاده در خون ترا
میکشد هر که به خود بار سنا
قلب خونین تو شد صحن مصاف
بر سر نعش تو شد تا ختنا
خاک و خاکستر و خاکتوده شدی
هر طرف مینگرم سوختن

هزاران لاله حمرا نگه کن
ز خون سیاوشان صحرا گرفته
به بالای درخت بید مجنون
نواای عندلیب بالا گرفته
بگویم هر کرا غمنامه دل
که این دل جان من از ما گرفته
نمیدانم که دل از من کجا شد
ندانستم کجا ماوا گرفته
به یارانش بگو از قول بخشی
که بخشی گوشه تنها گرفته
تعجب میکنم چن جوانی
چرا بخشی ز دنیا یا گرفته

گزیده شعر

در خطه های ترنم باد

باغ و بستان تو بود، سبز و خرم
جای بستان تو گردید لجنا
نو بهاران ترا مثل نبود
نگهت بوی تو بود، چون ختنا
شد بهاران تو تاراج خزان
بلبلت رفت و نوا خوان زغنا
شده توده خاکسترو خاک
از سر جور همین اهریمن
قلب اندوه زده ام گشته حزین
زین همه گفته و حرفا سخنا
شود آیا که به جای گل و سنگ
گل و سنبل نگرم نسترن
شود این خانه ماتم زده ات
بینمش گشته بهشت عدنا
شود این گلشن خاکین شده ات
که بینم خرم و سبز چمن
از غمت گریه نمود «بخشی» تو
رفته از چشم ویش خون لگنا

رحمی بر حال من و این وطنم
بنما خالق من، ذوالمننا

گزیده شعر

در خطه های ترنم باد

خانه نیست، نباشد که در او
طفل ایتم و یکی بیوه زنا
قصه نیست، نه افسانه بود
رفته از دار تو صد بی کفنا
زین همه بدتر و بیچاره بین
زنده ات ای وطنای بی چمن
کیست، در دار تو بی قلب حزین
کیست، در دار تو یک بی من
کسی از جور عدو گشته غریب
کسی هم، خسته و زخمین، بدنا
کسی بر رفته زد امان تو دور
کسی افتاده به بیت الحزنا
زین همه جور و تعدی و شرور
خاطر افسرده زهر مرد و زنا
یکی بیچاره به ملکان دیگر
یکی در گوی تو اش خار کنا
نه که من هر که در این خانه بود
بسزد گریه کند همچو من

کس نکردست، به هیچ ملک دیگر
آنچه کردند به تو، ای وطن

مردمان را وقت غمخواری بود

چونکه جور و خود سری بگذشت و رفت

مرد و زن را علم و دانش برتر است

نقض حق بشری بگذشت و رفت

بین اقوام نیست فرق و برتری

خود ستایی، برتری بگذشت و رفت

تاجیک و پشتون و اقوام دیگر

یاورند، بی یآوری بگذشت و رفت

وقت علم و دانش است و معرفت

وقت بی دانشگری بگذشت و رفت

وقت عمران، وقت کار است در وطن

ای جوان، تن پروری بگذشت و رفت

وقت صلح و سازش است و امنیت

چونکه جنگ لشکری بگذشت و رفت

بگذشت و رفت

وقت ظلم و بربری بگذشت و رفت

زشتی و بد گوهری بگذشت و رفت

بود قانون بر مراد ناکسان

ناکسان را رهبری بگذشت و رفت

جاهلان مفتی و داور بود و بس

جاهلان را داوری بگذشت و رفت

هر چه کردند عاقبت دوران شان

همچو باد صرصری بگذشت و رفت

گزیده شعر

در محله های ترنم باد

هر که را علم است و دانش برتر است
جاهلان را برتری بگذشت و رفت

وقت وحدت بوده است و اتحاد
چون نفاق، بی باوری بگذشت و رفت

بخشیا شادم که در میهن کنون
وقت ظلم و بربری بگذشت و رفت

بهار ۱۳۸۱ خورشیدی

کابل

گزیده شعر

در محله های ترنم باد

یگانه پرور

به سودایت دل پر مدعا سوخت
سپند آسا میان شعله ها سوخت

به اوضاع پریشانم چو دیدی
دلت بر من کجا ای آشنا سوخت

شدی خود کش تو ای یگانه پرور
تنم زین غصه ها سرتا بپا سوخت

نمیگویم به سودایت یکی من
هزاران در هزار خلق خدا سوخت

من از شرط وفا هرگز نالم
چرا آن بیوفا از غم مرا سوخت

به انتظار هزاران دشمن و دوست
به صد خواری مرا آن بیوفا سوخت

چرا باشد کس دیگر ملامت
مرا آن نو گل رنگین قبا سوخت

من از حسن و جمال او چه گویم

مرا حسن و جمالش بخشیا سوخت

کابل

۱۳۸۱/۹/۲۹ خورشیدی

گزیده شعر

دور خطه های ترنم بادا

گر شمیدید گهی گل به چمن

مُشک آهوی ختن یاد کنید

به چمن رفته ببینید گلاب

غرق خون از دل من یاد کنید

جشن ازادی ما گشت عیان

روز جشنم به وطن یاد کنید

یادی از غیرت اجداد کنید

نه که از سرو و سمن یاد کنید

که - گهی یاد شهیدان کنید

نه که از کوه و دمن یاد کنید

غیرت و مردیی اجداد ببین

ثبت تاریخ کهن یاد کنید

همچو بخشی به هزار شیوه سخن

گشته آزاد چو وطن یاد کنید

عقرب ۱۳۷۸ خورشیدی

کابل

گزیده شعر

دور خطه های ترنم بادا

یاد وطن

دوستان گاه ز من یاد کنید

ز من غرق مخن یاد کنید

گر روید سوی چمن، گاه ز ما

بنشینید به چمن یاد کنید

چو مقیمید شما، گاه ز من

گشته ام دور ز وطن یاد کنید

ملک دیگر چو قفس گشت، ز ما

نزد مرغان چمن یاد کنید

گر نشینید به هر انجمنی

که ز ما به انجمن یاد کنید

قصه از هر که نمودید، شما

وندران قصه ز من یاد کنید

سرو آزاد ببینید به چمن

ز غرورم به سخن یاد کنید

گزینۀ شعر

در محله های ترنم بادا

صوت مرغان خوش الحان و نوای عندلیب

از لب و دندان و زان گفتار یادم میدهد

رعد برق آسمان و ریزش باران شب

چشم گریان ناله های زار یادم میدهد

سوی مه دیدم هلال آسمان هم (بخشیا)

چون کمان ابروی آن دلدار یادم میدهد

کابل

۱۳۸۰/۱۱/۷ خورشیدی

گزینۀ شعر

در محله های ترنم بادا

هلال آسمان

شام تاریک زلف آن دلدار یادم میدهد

صبح روشن نیز زان رخسار یادم میدهد

میروم تا بوستان و سرو آزاد چمن

قامت رعنا ی آن دلدار یادم میدهد

سوی صحرا میروم تا فارغ از سودا شوم

چشمه ساران دیده خونبار یادم میدهد

میرمد چون آهوان از دست من در کوهسار

در دل شب از رم آن یار یادم میدهد

در چمن یک لحظه آسایش ندارم زین سبب

بید مجنون وضع ناهنجار یادم میدهد

گزیده شعر

درد محله های ترنم بادا

عید و بهار

تا پیک بهار آمد هم عید سعید آمد
 از هر طرفی امروز شادی و نوید آمد
 تا فصل بهاران شد هم عید نمایان شد
 خوشحالی فراوان شد اوقات حمید آمد
 در باغ و چمن بلبل در دشت و دمن سنبل
 در فصل بهاران گل خوش باش رسید آمد
 بر پادشاه گیتی راهی و رعی آمد
 در خانقاه گیتی بر شیخ مرید آمد
 از خالق یزدانم وز رازق سبحانم
 این پیک و نوید آمد بر خیز که عید آمد
 شادی جهان تو غوغا و فغان تو
 هم سود و زیان تو هنگام خرید آمد

تا عید و بهار آمد هم نقش و نگار آمد
 ای بخشی مبارکباد شادی مزید آمد

کابل - ۱۳۷۸/۱۲/۱۳
 خورشیدی

گزیده شعر

درد محله های ترنم بادا

نقش پریزاد

شب اگر ناله و فریاد کشم
 همه از جور تو صیاد کشم
 علم تصویر اگرم گشت نصیب
 نقش و تصویر ترا زیاد کشم
 عاقبت روی ترا خواهم دید
 زین سبب جور فلک شاد کشم
 خاطرم تا نشود آلوده
 فکر اغیار تو از یاد کشم
 از سرکوی تو زندهار که من
 بروم، گرچه که بیداد کشم
 گهی چون یاد کنم روی ترا
 به خیال نقش پریزاد کشم

بخشیا روی جهان رنگ بر رنگ
 پس از این نام تو آزاد کشم

کابل
 ۱۳۸۰/۶/۱۶ خورشیدی

گزیده شعر

دور خطه های ترنم بادا

گل

ندارم لحظه آرام ز دستش
نمی‌کردی خداوندا تو هستش

چو هستش کرده حالا چه چاره
به من او را بده اکنون که هستش

دل بیچاره ام گردیده بسمل
چو بر تار دو زلفانش بیستش

خبر داری که آن ظالم چه کرده
دل بخشیمی ما پرده ز دستش

گزیده شعر

دور خطه های ترنم بادا

غزل

آشفته مکن سنبِل تر بسته کاکل
کاشفته نگرده همه از نگهت سنبِل
سوی چمن و باغ مرو ای بت سیمین
مخجول نگرده ز رخت لاله و هم گل
مشاطه مکن روی پری واره خود را
تا رخنه نیفتد به دل مردم کابل
احوال گل و لاله و سنبِل بمن آرید
عمریست مشامم نشمید نگهت سنبِل
آرید خبر بلبل این باغ و چمن را
دیریست بگو شمع نرسید نغمه بلبل

ای (بخشی) بین نگهت گل صوت هزاران
دل میرد و عقل و خرد، صبر و تحمل

نور ۱۳۷۸ خورشیدی
کابل

گزیده شعر
در مخطوطات ترنم باد

گزیده شعر

در مخطوطات ترنم باد

مخجول لب لعل تو شد لعل بدخشان
عقیق یمانی گهرم رفتی و رفتی

هر جا که روم از غم تو ناله برارم
از پیش من و بی خبرم رفتی و رفتی

از بخشی شنیدم سخنی را که چنین گفت
دیگر تو نییستی اثرم رفتی و رفتی

غزل

چون اشک ز چشمان ترم رفتی و رفتی
از هجر تو خونین جگرم رفتی و رفتی

رفت از دل من صبر و شکیبایی و طاقت
آنکه که تو ای جان ز برم رفتی و رفتی

تاریک شد اندر نظرم گیتی ای افسوس
چون گشتی نهان از نظرم رفتی و رفتی

چون مرغ سعادت به سرم سایه نمودی
واپس تو چرا تاج سرم رفتی و رفتی

گزیده شعر

در محله های ترنم باد

مُردم به سر تربتم از یار بیاید
گویم که مرا قاتل خونشام همین است

از ره بگذشت دامن او سخت گرفتم
گفتم که مرا با عث آلام همین است

خواندم به کتاب قصه فرهاد خدا را
گفتم که ره عاشق ناکام همین است

ای بخشی بین ناله هجران که کارم
هر سال و مه وهفته و ایام همین است

.....

گزیده شعر

در محله های ترنم باد

ناله هجران

یاری که دلم برده و آرام همین است
آن شوخ پری چهره گلفام همین است

بشناس خدا را و کلامش به حقیقت
لاریبه که معنی الف لام همین است

افتاده و بیچاره بر گیر که مروت
در دایره قانون اسلام همین است

رفتم به سرکوش فغان کردم و گفتم
آن کس که مرا ساخته بدنام همین است

زنده کند همچو مسیحا دلی
نرگس مستانه چو جادو کند

حسن چو یوسف بکشد از نقاب
دل به گرو از من و از تو کند

کعبه مقصود بود کوی او
بخشی کجا سوی دگر رو کند

کعبه مقصود

یار ز رخ پرده چو یکسو کند
خلق جهان جمله به او رو کند

تکیه به دولت ز نیم ار یار من
یک نظراز گوشه ابرو کند

مست شود نشه و از خود رود
آنکه دو زلفان و را بسو کند

خلق شود واله و حیران او
عشوه اگر با قد دلجو کند

بخت من سیه گردید طالع من تبه گردید
روزگار نکرد یاری عاقبت چه میگردد

نی زینت یک خانه نی نمود کاشانه
نی کاری و نی باری عاقبت چه میگردد

عاصی و گنهگار است بخشیت تبهگار است
ای خدا مدد گاری عاقبت چه میگردد

عاقبت چه میگردد

روز و شب گنهکاری عاقبت چه میگردد
زین همه تبهکاری عاقبت چه میگردد

زرد و زار و بی‌مارم روز و شب بود کارم
نال و فغان زاری عاقبت چه میگردد

در هوس گرفتارم زین غصه غمی دارم
با همه گرفتاری عاقبت چه میگردد

سود من زیان من باطن و عیان من
الوده خبر داری عاقبت چه میگردد

کرده ام هوسبازی ای خدا سبب سازی
رحمتی به من آری عاقبت چه میگردد

گزیده شعر

ودر نخله های ترنم بادا

این گوهر شعر ست مرا گنج سعادت

قیمت نبود گوهر یکدانه ما را

ما گیتی فروشیم به گدایان ببینید

مردانه گی و خصلت شاهانه ما را

احوال من غمزده بخشی نگرفتند

هم ره نکشیدند ره خانه ما را

.....

گزیده شعر

ودر نخله های ترنم بادا

غزل

کس نساد نکرد این دل دیوانه ما را

آباد نکرد خانه ویرانه ما را

در بحر و بر حادثه غرقیم خدایا

دستی نگرفت قامت غرقانه ما را

برقی ندرخشید به کاشانه ام آخر

کردند تبه خانه و کاشانه ما را

دست من افتاده بگیرد عزیزان

تا چند برید قصه و افسانه ما را

مغموم شدم از غم هجران و جدایی

گویند خبر دلبر جانانه ما را

حجاب

میکنی حسنت چو افشا در حجاب
 میشود حسنت دو بالا در حجاب
 هاله مه دیدم و گفتم ورا
 هاله حسن تو یارا در حجاب
 مدعی گر طعنه گوید گو بگو
 حسن زیباییت گشایا در حجاب
 از جمالت خیره گردد افتاب
 گر نبوشی روی زیبا در حجاب
 تا کنی شرمنده سرو بوستان
 عشوه کن با سرو رعنا در حجاب
 تا شود مخجول حسنت حسن مه
 سرمه کش بر چشم شهلا در حجاب
 تا جمالت را نبیند محتسب
 رو به زیر چادری یا در حجاب

غم مخور

میروود فصل زمستان غم مخور
 میرسد هم نو بهاران غم مخور
 عاقبت بار آورد این باغ و راغ
 میشود دنیا گلستان غم مخور
 باز در صحن چمن بر وصف گل
 نغمه خواند عندلیبان غم مخور
 شکوه از بد روز گاری ها مکن
 باز گردد روز گاران غم مخور
 ناله کم کن همچو یعقوب روز و شب
 یوسف است آید به کنعان غم مخور
 چرخ گردون گر به کام سفله بود
 چند روزی باشد این سان غم مخور
 شکوه کم کن بخشیا چون یک شبی
 میرسد دستت به جانان غم مخور

گزیده شعر

در محله های ترنم بادا

حسن گلگون و جمال مهوشت
میشود افزون نگارا در حجاب
عالمی را تیره کردی همچو شب
تا کشیدی حسن مه را در حجاب
گفتمش ازادیش را تهنیت
هر کرا دیدم به هر جا در حجاب

میبرد دل را نگارم بخشیا
میکنند سویم جو ایما در حجاب

گزیده شعر

در محله های ترنم بادا

شاهین قضا

به عالم شور و غوغا کردم و هم ناله وافغان
ز وضع نا به سامان و ز حال ابتر و ویران

اسیر پنجه شاهین خونخوار قضا گشتم
فلک بی خانمانم کرد و بختم بی سر و سامان

اگر اوضاع واژون را بیان سازم خدایی را
شود این مادر گیتی به حال ابترم خیران

فتادم من زید حالی به دام دهر دون افسوس
گناهم از عدد بگذشت و عمرم رفت در تاوان

گزینہ شعر

در محفل های ترنم باد

اکسیر سعادت

زنده گانی به جهان یک نفسی بیش نبود
ارزو هر چه که بود جز هوسى بیش نبود
طاير بخت مرا باز فلک کرده اسير
ورنه عنقا به شکارم مگسى بیش نبود
گلشن سبز چمن را که فتادیم در آن
چو نظر کردم و دیدم قفسى بیش نبود
کاروانى که در آن بود متاع عمر عزیز
به شتاب رفت و نشانش جرسى بیش نبود
پی اکسیر سعادت به جهان گردیدم
به جز از نقش سراب و هوسى بیش نبود
اگر از جور توای چرخ کنم ناله مرنج
که چنین ناله ما ملتمسى بیش نبود
نزد مردان حقیقی به جهان چون بخشی
تخت و اورنگ شهی خار و خسی بیش نبود

گزینہ شعر

در محفل های ترنم باد

چه باعث گشته است ما را فلک آزرده میدارد
چه کردم من نمیدانم به این بد طین بد حیوان

ز آماج خدنگ ناز او بسمل شدم یارب
چه سان عرض و بیان سازم حضور دلبر جانان

از این درد و بلا بخشی رها گردی به لطف حق
اگر دستت بگیرد شاه بهاووالدین بلا گردان

فصل وداع

باغ ویران شده را باز چمن خواهم کرد
 و نادران باغ و چمن نیز وطن خواهم کرد
 برگ گل‌های چمن را مبر ای باد که من
 طرح باغ و گل نو یا که چمن خواهم کرد
 به مدد گاری باران بهاران به چمن
 در میان گل و هم لاله وطن خواهم کرد
 به نوای تو و مرغان هزار ای بلبل
 به چمن با گل و هم لاله اتن خواهم کرد
 برو ای باد ستمگر ز چمن دور برو
 که در این فصل وداع وصف چمن خواهم کرد
 بلبل خسته بی بال و پرم کرده خزان
 وقت گل شکوه دل را به سمن خواهم کرد
 کفن از تکه سنجاب میارید که من
 به تن از برگ گلی طرح کفن خواهم کرد
 دگر از قصه اسکندر و داراب مگوی
 که من افسانه از چوب شکن خواهم کرد

عیدانه

عید آمد و هر کس لب پر خند و نه بی تو
 از باده حریفان تو مستند و نه بی تو
 در بند سر زلف تو عشاق گرفتار
 آزاد ز هر بندی و در بند و نه بی تو
 مهتاب ترا گویم و خورشید چه گویم
 زیرا که تویی بهتر و مانند و نه بی تو
 در فکر من و ذکر من و یاد من استی
 در فکر من و ذکر من ار چند و نه بی تو
 گفتم که لب قند و بده بوسه قندم
 گفتا که سزاوار چنین قند و نه بی تو
 عید آمد و لبخند خوشی بر لب هر کس
 ای بخشی چرا لحظه لبخند و نه بی تو

گزیده شعر

در محله های ترنم باد

بروید به کعبه دل بروید به کعبه گل
بنگر به هر چه منزل همه جا خدای عشق است

بروید به سوی بالا بروید به عرش اعلا
یا به قوسین اود نا همه جا ندای عشق است

بشنو به گوش جانت که شود بخشی عیانت
همه جا صدای عشق است همه جا نوای عشق است

.....

گزیده شعر

در محله های ترنم باد

نوای عشق

همه جا صدای عشق است همه جا نوای عشق است
همه جا هوای عشق است همه جا فضای عشق است

بروید به ماهتابی بروید به افتابی
بنگر به هر سحابی همه جا صفای عشق است

بروید به سوی جنگل بروید به جوی جنگل
بنگر به روی جنگل همه جا دای عشق است

بروید به طرف بستان بروید به مرغزاران
بنگر به سوی مرغان همه جا وفای عشق است

مهربانی و شفقت من نمیبینم ز کس
چون یتیمان مهربانی ها فراموشم شده

یارب از الطاف خویشت پرتو افکن بر دلم
زانکه فیض نور فشانی ها فراموشم شده

کس نمیخواند ز آیات محبت نکته
ایه های آسمانی ها فراموشم شده

بسکه در دام هوس افتیده ام من بخشیا
طاعتی بر آن جهانی ها فراموشم شده

فراموشی

روزگار شادمانی ها فراموشم شده
عیش ونوش و کامرانی ها فراموشم شده

زنگ پیری خاطراتم را دگر گون کرده است
داستان نو جوانی ها فراموشم شده

بسکه ماندم در خزائن نومیدی کنون
نو بهار و گل فشانی ها فراموشم شده

از گزند روزگاران طبع من افسرده شد
داستان و نغمه خوانی ها فراموشم شده

شور و مستی و توان من نمانده ای در بگ
آن غرور نو جوانی ها فراموشم شده

بسکه کوه غم تن و جان مرا افسرده کرد
لحظه های شادمانی ها فراموشم شده

نمخس بر غزل ملک اشرا عبدالحق بیتاب

بت رعنا

مرا درد و غم و سودا گرفته
 تبی جانم ز سر تا پا گرفته
 چرا دلبر دلش از ما گرفته
 به پهلوی رقیبان جا گرفته
دلیم شد زان بت رعنا گرفته
 بُود دندان او مانند عاجی
 بگیرد صورتش از مه خراجی
 به سر باشد ورا شاهانه تاجی
 به فوج خط ندارد احتیاجی
که شهر حسن را تنها گرفته

گلی آن گلبدن بر فـرق سر زد
 کمر بند زرینی بر کمر زد
 به صورت طعنه بر روی قـمر زد
 نمیدانم ز دست من چه سر زد
که یار از کلبه من پا گرفته
 دلم اندر برم باشد چو نخجیر
 به مژگانت مزن مارا به دل تیر
 ربودی از خودم حالا چه تدبیر
 سرت کردم بیا دل از کفم گیر
چه میگیری به من خود را گرفته
 دلم در بند زلفان کمند نیست
 تنم بیمار چشم خود پسند نیست
 ز هجرانش مرا هر شب گزند نیست
 به یاد قامت سرو بلند نیست
که کار ناله ام بالا گرفته
 به مانند رخس ناید قمر هیچ
 به سان جلوه اش باشد سحر هیچ
 همه گیتی بود سر تا به سر هیچ
 بد بیضا نیاید در نظر هیچ
مرا آن پنجه گیرا گرفته

گزیده شعر

و در محله های ترنم باد

به محفل دیدمش رویش چو مهتاب
دل بخشی نمود از غصه بی تاب
بدو گفتم که ناهیدی که مهتاب
نگفتم گل به روی یار بیتاب
چرا شد خاطرش از ما گرفته

گزیده شعر

و در محله های ترنم باد

فصل بهار

جهان از لاله رخشان است بیا فصل بهار اینجاست
هوا مشکین فضا مشکین نسیم خوشگوار اینجاست

دماغ بیدلان از نگهتش اسوده می گردد
چو نرگس هم شقایق مرسل و هم لاله زار اینجاست

به گرد خانه و خمخانه تا کی میروی هر جا
صراحی باده ناب و شراب پر خمار اینجاست

چمن نی جای زاغان است و نی باغ و گلستانی
که طوطی شکر گفتار و مرغان هزار اینجاست

کجا دنبال پیر و شیخ میگردی کجا زینجا
که شیخ اینجا مرید اینجا و دیر توبه گار اینجاست

طبیعت را تماشا کن که واقف گردی از صانع
چو نقش زرنگار اینجا و صنع کردگار اینجاست

در مخط‌های ترم باد

گزیده شعر

کدورت را کند ذایل بیا در بزم ما بنشین
کتاب اینجا قلم اینجا و شعر آبدار اینجا است

صفا و همدلی خواهی بیا با ما بیا با ما
که ناز اینجا نیاز اینجا و یار و همدیار اینجا است

طرب کن شور و مستی کن تو ای بخشی در این دوران
که هم ساقی و هم مطرب نگار گل‌عذار اینجا است

فشرده زنده گینامه شاعر

حیات الله بخشی فرزند میرزا عبدالقهار بخشی، شب پنجشنبه دهم حوت سال ۱۳۵۳ خورشیدی در نوآباد ده افغانان کابل زاده شد. تعلیمات ابتداییه بی خویش را در مکتب ابتداییه عینو و سپس در مکتب متوسطه کارته پروان به پیش برده و در خزان سال ۱۳۶۹ خورشیدی از لیسه عالی خواجه عبدالله انصاری کابل به سویه بکلوریا فارغ شد. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در انجمن اسلامی نویسندگان افغانستان که یک نهاد اجتماعی و فرهنگی بود، شامل به کار شده و تا قوس ۱۳۷۵ خورشیدی در آن نهاد ایفای وظیفه نمود. در سال ۱۳۷۶ خورشیدی شامل پوهنځی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل شده و در خزان سال ۱۳۷۹ خورشیدی از رشته اداری و دیپلوماسی به سویه لیسانس فارغ التحصیل گردید.

در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در اداره فرهنگ مردم وزارت اطلاعات و فرهنگ دوباره شامل وظیفه شده و در آغاز اداره موقت به حیث امر اداره فرهنگ مردم تقرر حاصل نمود و در جوزای ۱۳۸۳ خورشیدی به موسسه نشراتی اتیس تبدیل و تا اکنون در آنجا ایفای وظیفه مینماید. در حمل سال ۱۳۸۱ خورشیدی با جمعی از شاعران و نویسندگان، انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان را دوباره احیا نمودند و به اتفاق آنان به حیث رئیس این نهاد برگزیده شد که تا کنون ادامه دارد. در سال ۱۳۷۵ خورشیدی به صورت جدی به شعر سرایی پرداخته و داستان، طنز و مقالات متعدد نوشته و در جریده ها و روزنامه های کشور زینت چاپ یافته است.

تالیفات و گردآوری ها و تحقیقات نیز در بخش های مختلف ادبیات دارد که آماده چاپ میباشد.

در سال ۱۳۸۲ خورشیدی در کانکور ادبی که از سوی سفارت کبرای جمهوری اسلامی ایران راه اندازی شده یک پارچه مخمس وی پرئنده سکه طلا و لوح تقدیر از سوی آن سفارت گردید.

موصوف مصروف فعالیت های ادبی، فرهنگی، اجتماعی و دولتی بوده و تا کنون در این راه قلم و قدم میزند.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library